

مقدمه‌ای بر روش شناسی سبک

(بانگاہی

به سبک شناسی بہار)

آنچه می‌خوانید بخشی از فصل نخست رساله‌ای است که به مطالعه در باره سبک‌شناسی اختصاص دارد، و به مرور در پی تکمیل آنم. از آنجا که در این بخش، هم از نوع پژوهش‌های استاد وارسته و گرانقدر دکتر غلامحسین یوسفی در حوزه نقد ادبی یاد می‌شود، و هم مطالبی از نقدی که بر سبک‌شناسی بہار نوشته است نقل شده است؛ مفتنم دانستم که آن را به یاد گارنامه بزرگداشت استاد تقدیم کنم. با ارادت و احترام ہمیشگیم. و امیدواریم به تداوم فیض حضورش.

سبک‌شناسی ادبیات بخش پیچیده و ظریف و گسترده‌ای از دانش‌های ادبی و انسانی است. که پژوهشگر را به تشخیص و تمیز میان گونه‌های مختلف «بیان» در ادب یک ملت، و چونی و چگونگی آنها قادر می‌سازد.

همین موقعیت ویژه است که همواره سبک‌شناسی را در معرض آمیخته یا مشتبه شدن با رشته‌های گوناگونی از دانش‌های دیگر قرار داده است. و سبب شده است که هر پژوهشگری سبک را از دیدگاه علمی و موضع تخصصی خود بنگرد و در نتیجه در هر دوره‌ای، یا به اقتضای دانشی، رنگ و انگ و ویژه‌ای به سبک‌شناسی زده شود.

البته پیوند ناگسستگی میان سبک‌شناسی و روش‌ها و ارزش‌های علوم گوناگون، به آن یاری کرده است که هم از دستاوردهای این علوم بهره برد، و هم از روش‌های آنها سود جوید. و از هر یک از فنون و رشته‌های علمی مرتبط با خود، به اعتباری یا از جهتی بیشتر و یا کمتر، یاری گیرد.

در این میان زیبایی‌شناسی و نقد ادبی شاید بیشترین ارتباط اصولی را با آن یافته‌اند. و رشته‌های دیگر نیز مانند تاریخ ادبیات و جامعه‌شناسی و روان‌شناسی و... یا بیواسطه و یا باواسطه، به غنا و انتظام داده‌های معرفتی آن یاری کرده‌اند. و بعضی از آنها حتی نوع ویژه‌ای از بررسی و جستجوی سبک را نیز ارائه کرده‌اند.

اما زبان‌شناسی رابطه خاص‌تری با آن برقرار کرده است. زیرا علاوه بر یاریهای سازنده‌اش از راه «توصیف منظم زبان»، خود نیز گاه به بررسی مستقل «سبک» پرداخته و گاه حتی از زوایای چندی، دست به کار تدوین تئوری آن شده است. و از همین راه، در بخش عمده‌ای از جهان، حتی شناخت سبک را در حیطه بررسی و تحلیل منحصر خویش قرار داده است. تا آنجا که زبان‌شناسی ساخت‌گرا، درک و توصیف سبک را صرفاً در گرو دستگاه شناختی خود دانسته است و بس.

اما سبک‌شناسی تنها زمینه مساعد و مناسبی برای بازتاب قوانین و ارزشهای معتبر در رشته‌های علمی دیگر نیست. بلکه تنها در صورت لزوم، با درک و کاربرست هدایت شده این ارزشها، به کشف ارزشهای موجود در سبک پدیده‌های ادبی می‌پردازد. یعنی شناخت سبک متوجه آن کلیت ویژه و منتظمی از یک پدیده ادبی است که سبب تمایز و تشخیص آن از دیگر پدیده‌های نظیر می‌گردد.

از اینرو کاربرد قوانین و ارزشهای یادشده در سبک‌شناسی، منحصراً در راه پژوهش همین کلیت، و مطابق روش‌شناسی متناسبش، کارآیی می‌یابد. حال اگر این قوانین و ارزشها در بررسی و شناخت ابعاد و اجزای دیگری از یک پدیده ادبی کارآیی دیگری نیز دارند، به سائقه تعلقشان به رشته علمی معینی است. و به سبک‌شناسی ربطی ندارد. به همین سبب یک بررسی صرفاً جامعه‌شناختی یا روان‌شناختی و... از سبک، در محدوده رویکرد همان دانشها به سبک ارزیابی می‌شود. و نه در محدوده «سبک‌شناسی» به معنی خاص کلمه.

این نوع پیوند سبک‌شناسی با دانشهای دیگر، برای آن است که از یک سو موضوع شناخت در هیچ یک از آنها با سبک‌شناسی مشتبه نشود. و از سوی دیگر، سبک‌شناسی به کشکولی از داده‌های گوناگون علوم مختلف بدل نگردد. از اینرو حفظ چنین ارتباط حساسی، نیازمند دستگاه تحلیلی منتظم و متمرکزی است که قادر باشد آگاهیهای مبتنی بر یکدیگر را در راستای بررسی موضوع یگانه خویش به کار گیرد. و همسویی و همسنجی اجزاء و عناصر گوناگون شناختی را با «روشی» روشن و دقیق و همساز با خود فراهم آورد.

بنابراین چون سبک موضوع شناخت ویژه‌ای است، یا موضوع ویژه‌ای برای شناخت است، سبک‌شناسی هم به ناگزیر باید از ضرورتها و الزامهای فراهم شدن شناخت تبعیت کند.

از آنجا که سبک یک دستگاه و نظام بیانی است، یعنی مجموعه عناصر و واحدهایی است که در رابطه‌ای دیالکتیکی با یکدیگر پیوند دارند، و تشکیل یک نظام واحد فعال داده‌اند، شناخت کامل آن نیز موکول به تشکیل یک دستگاه تحلیلی منتظم است.

بدیهی‌ترین الزامات چنین دستگاه شناختی، موازین و اصول و روشی است که تمرکز و انتظام آگاهیها را در جهت کشف نو و روشنی از مشخصات و مسائل عام و خاص سبک فراهم آورد.

چنین تمرکز و انتظامی فراهم نمی‌آید مگر آنکه بنای آگاهیها و داده‌ها، بر وحدت نظر گاه سبک‌شناسی مبتنی باشد. و پژوهنده سبک در نظام و شکل و معنی دادن به موادی که فراهم آورده، متکی بر بینش روشن و مبتنی بر اصول علمی باشد.

این وحدت نظر گاه، هم از تبدیل شدن آن داده‌ها و آگاهیها به نمودهای نامرتبط و مجزا جلوگیری می‌کند؛ و هم ارزش نظری و عملی هماهنگ و لازم را برای آنها به وجود می‌آورد. در نتیجه اطلاعات گوناگون به تناقض میان بحث نظری و بررسی عملی نیز منتهی نمی‌شود.

یک دستگاه شناختی در تحلیلهای خود جہتی را طی می‌کند که ضمن توصیف منسجم اجزای پدیده، به تعریف جامع و مانع پدیده مورد پژوهش بینجامد. حال آنکه فقدان این چنین دستگاه تحلیلی، موجب آن است که توصیف در پژوهش موقعیت و جهت برتری بیابد. و حتی از همین راه ممکن است توصیف بخشی از پدیده، با توصیف بخشی دیگر از آن به تعارض افتد. به طور کلی مقصود از تبدیل شدن سبک‌شناسی به یک دستگاه تحلیلی منتظم، و طبعاً روشمند، همانا تطابق آن با موازین روش تحقیق علمی است، که ملاک و معیار سنجش و ارزشیابی توصیفهای علمی است. چنین دستگاهی هم راهگشاست، و هم قابلیت رشد و تعمیق خواهد داشت.

مقیاسه‌ای از همین زاویه میان «نقد ادبی» و «سبک‌شناسی» این مسأله را روشنتر می‌کند. سبک‌شناسی بیش از نقد ادبی دارای خصلت و امکان «اصول‌گرایی» و «قاعده‌پذیری» و «روش‌مندی» است. زیرا اگر در نقد ادبی که «تجلی اندیشه ارزیابی» است، و اصل داوری می‌تواند در تشخیص نیک و بد آثار، از نوعی جهت‌دار بودن نیز بهره‌ور یا متأثر باشد، در سبک‌شناسی چنین پایه قضاوتی در کار نیست. در نتیجه شناخت سبک، ماهیتاً از منطق اصول و روش تنظیم قواعد، و انتظام موازین پیروی می‌کند. و شاید یکی از علل اصلی رواج و رونق، گاه بیش از اندازه، سبک‌شناسی ساختاری نیز همین قاعده‌پذیری زبانی از یک سو، و فاصله‌گیری الزامی آن از داوریهای مبتنی بر برداشتهای علمی دیگر از سوی دیگر، باشد.

وقتی موضوع شناخت و یا زمینه کاربردی یک فن، نظام و اصلی باشد که به وسیله آن، شکل معنی‌دار یا بیان هنری، سازمان می‌یابد، تنها راه پژوهش و تحلیل یا کاریست صحیح آن نیز رعایت اصول نظام یافته است. درک «سازمان بیان» با داوری جهت‌دار میانه‌ای ندارد. در چنین موردی، خوب و بد، و ارزش‌داوری یا ارزش‌گزاری بر عوامل و عناصر و روش و روند ایجاد ساختمان بیان، ملاک بررسی نیست. بلکه اعتبار هر یک از این عوامل، به اعتبار وحدت ارگانیک سیستم و ساختی است که پدید آمده است. در اینجا ترکیب، کارکرد، هماهنگی و میزان دخالت عوامل و اجزاء در همان کلیت ویژه منتظم، بررسی و شناخته می‌شود.

درست است که شناخت آثار ادبی، هم به لحاظ ابهام تخیلی آنها، و هم به لحاظ تغییر عواطف و احساسات کسی که آنها را در موقعیتهای مختلف زندگی خویش بررسی می‌کند، بسیار دشوار و پیچیده است. اما فرق سبک‌شناسی با نقد ادبی یا تحلیل موضوعی آثار ادب و غیره، نیز در همین نکته نهفته است که تحلیل و شناخت در نقد ادبی، به اعتباری، وسیله «داوری» است. اما تحلیل و شناخت در سبک‌شناسی، چنین هدف و کارکردی ندارد.

در سبک‌شناسی تبیین اسلوب و ساخت یا نظام پدیده ادبی منظور نظر است. اما در نقد

ادبی، مقصود شناخت نیک و بد، و تمیز بین سره و ناسره است. به همین سبب نیز نقد ادبی، در برابر گرایشها و نظرگاه‌های مختلف علمی، بسیار مستعد و در معرض شاخه‌شاخه شدن است. حال آنکه سبک‌شناسی نمی‌تواند این گونه شاخه‌شاخه شدن را برتابد. و اگر به اقتضای پایه و اتکای علمی ویژه‌ای، شاخه‌ای از سبک نیز تاکنون پیشنهاد شده است، آشکارا از درک همه‌جانبه «سبک» دور مانده است.

اما شاخه‌شاخه شدن نقد ادبی، به اعتبار نوع داوری آن است که بر پایگاه و پسند علمی خاص یک منتقد مبتنی است. جامعه‌شناسی نقدی مبتنی بر جامعه‌شناسی پدید می‌آورد، و روان‌شناسی نقدی متکی بر روان‌شناسی. درست است که در اینجا نیز نقص کار آشکار است. اما به هر حال از کارآیی برای ارزیابی و داوری بی‌بهره نیست. اما اگر در سبک‌شناسی چنین تمایل و اتکایی پدید آید، که در گذشته و تا امروز پدید آمده است، اساس دستگاه شناخت مخدوش و ناقص یا نارسا می‌شود. در نتیجه پدید آمدن نظر واحد، و استنتاج قابل تعمیم، بسیار بعید می‌نماید. همچنان که در سبک‌شناسی معمول در ایران، به ویژه در سبک‌شناسی بهار، چنان که خواهیم دید، دقیقاً با چنین نقصها یا عارضه‌ها یا تعارضها روبرویم.

سبک‌شناسی در ایران به این اعتبار، و با توجه به ضرورت‌های روش شناختی و تأکیدی که بر لزوم دستگاه تحلیلی منظم شد، دارای دو اشکال عام و عمده است:

۱- عدم ارتباط همساز و فراگیر و معین با رشته‌ها و حوزه‌های علمی متناسب.

۲- فقدان ملزومات شناختی و روشمندی سازگار. که تاکنون مانع از تبدیل شدن آن به یک دستگاه تحلیلی کارآمد و بی‌تناقض بوده است.

گفتنی است که مشکل نخست، ابعاد عامتری دارد. و از حد و مرز سبک‌شناسی فراتر می‌رود. و در بسیاری از پژوهشها و تتبعات دیگر ادبی موجود در حوزه دانشگاهی نیز با آن روبرویم. یعنی در بسیاری از این پژوهشها، روابط و پیوندها و پایه‌های خاص علمی، در شناخت ادبیات، غالباً نادیده گرفته شده است. یا در حد ضرور نیست.

دومین مشکل، صورت و عارضه خاص سبک‌شناسی است. که به سبب فقدان دستگاه تحلیلی معین و مشخص، و نیز عدم پیروی از روشی اصولمند و تجربی برای تشخیص و تعیین معلومات و مجهولات، و هماهنگی نظری و عملی و... نه تنها توان گسترش و تعمیق نداشته است، بلکه قادر به حل مشکلات و تناقضها یا تعارضهای نظری و عملی دیرینه خویش نیز نبوده است.

برای آنکه عدم ارتباط همساز و فراگیر و معین سبک‌شناسی معمول در ایران، با حوزه‌های شناختی متناسب، بهتر ادراک شود، ناگزیر شمه‌ای از کلیات پژوهشهای مربوط به سبک‌شناسی، و نیز نمایی از سیمای عمومی تحقیقات ادبی را مطرح می‌کنم. تا هم حدود این ارتباطها دانسته شود، و هم زمینه‌ای باشد برای درک مسأله دوم که با حدود انتظام و میزان تمرکز، و نوع رشد، و گستره پژوهشهای سبک‌شناختی مربوط است. و میزان کارآیی آن را در شناخت سبک روشن می‌دارد. و منشاء تلقیها و برداشتهای موجود را مشخص می‌کند:

الف - با وجود اهمیت سبک‌شناسی در میان ملل مختلف جهان، و تاریخ ادب معاصر،

تاکنون در رشته‌های ادبی دانشگاه‌های ایران، بهای شایسته و ضرور بدان داده نشده است. اگرچه سالهاست که «واحد» معینی به نام «سبک‌شناسی» تدریس می‌شود.

نزدیک به چهل سال است که کوشش‌های هوشمندانه زنده یاد بهار، سبک‌شناسی را به صورت «مستقل» مطرح کرده است. اما نه از تعمیم و انسجام نظری آن پس از او می‌توان سخن گفت؛ و نه به سلامت و استطاعت معرفتی آن می‌توان استناد کرد. به ویژه اگر به خاطر آوریم که در همین مدت زمان، در جهان چند هزار کتاب مربوط به «سبک» نوشته شده است، فقر موجود ما در این عرصه روشنتر می‌شود.

در این مدت تنها یک کتاب و چند مقاله پراکنده و جزوه درسی، و بحثهایی نیز در مقدمه چند کتاب، به منظور گسترش سبک‌شناسی بهار از حوزه نثر به نظم، فراهم آمده است؛ که غالباً در راستای طرح و نظر و اسلوب پژوهشی بهار است. و چون سبک‌شناسی از همان آغاز دچار اشکالهای اساسی در ماهیت، پایه اثباتی، نظرگاه، روش برخورد و برداشت بوده است، و پژوهش‌های بعدی ناظر به آن نیز کمتر برخوردی بنیادی با آن داشته است، حاصل پژوهش‌های موجود، به طرح اساسی تازه‌ای نینجامیده است.

من در جای خود فهرستی از این چند اثر را ارائه خواهم کرد. و بر این فهرست نیز ضمیمه می‌شود بحثهایی که در مقدمه بعضی از متون تصحیح شده، گاه با الگوبرداری از پژوهش بهار، صورت گرفته، و گاه نمودارهایی زبانی با تأکید و تکیه بر دوره تاریخی آثار ارائه شده است.

ب - در حوزه عام پژوهش‌های ادبی دانشگاهی، چند گروه فعال و مکمل نیز می‌توان تشخیص داد، که هر یک به روشی، و به اتکای نظرگاهی، و گاه نیز بدون اتکای نظری ویژه، به مطالعه بخشی از مسائل ادبی، و از زاویه ویژه‌ای به نقد و تحقیق پرداخته‌اند. این پژوهش‌ها در مجموع می‌تواند به طور مستقیم یا غیرمستقیم، نوعی همسویی و پیوستگی با سبک‌شناسی داشته باشد. حتی باید گفت که خوشبختانه پژوهش برخی از این گروه‌ها، که برای سبک‌شناسی جنبه کمکی داشته است، گاه بهتر و بیشتر به هدف و کارکرد سبک‌شناسی نزدیک شده است:

۱- گروه نقد ادب و سخن‌سنجی که فروزانفر و زرین کوب و... نقطه‌های اتکای اصلی آن بوده‌اند. و از طریق پژوهشگرانی مانند دکتر یوسفی و... گاه به تفسیرها و تحلیلهایی از آثار ادب کهن پارسی دست یافته است. در پژوهش‌های این گروه، از یک سو به لحاظ دقت‌ها و شایستگی‌های ذوقی سخن‌شناسی کارآمدی چون فروزانفر، که در حقیقت مبنای «اندیشه ارزیابی» آثار قدیم بوده است، و از سوی دیگر به لحاظ بهره‌وری‌های گسترده پژوهشگری چون زرین کوب از آراء و نظریه‌های جهانی، گاه برخوردهای فعال و راه‌گشایی نیز با برخی از مسائل سبک صورت پذیرفته است.

استفاده نسبتاً گسترده از آراء و نظریه‌های تازه و دستاوردهای نقد ادبی و به ویژه زیبایی‌شناسی از سوی این گروه، نقد ادبی دانشگاهی را به طور محیر قابل مقایسه‌ای نسبت به سبک‌شناسی غنی‌تر کرده است. اگرچه خود هنوز هم با نقد مدرن فاصله دارد. کسانی نظیر دکتر فاطمه سیاح، دکتر صورنگر، دکتر خانلری و... مباحثی از راه تحلیل یا بیان تاریخی انتقاد یا سنجش‌های زبانی و... طرح کرده‌اند. و امثال زرین کوب و پروانش به نوعی، و نظایر یوسفی و هم‌سلیقه‌هایش به نوعی دیگر، در پی سنجش ادبیات ایرانی، به یاری نقد ادب و

از همین طریق است که کارهایی انجام شده مانند تحلیلهای زرین کوب که «با کاروان حله» آغاز آنها بوده است، و تفسیرهای یوسفی در برخی از مقاله‌های «دیدار با اهل قلم» و «برگهایی در آغوش باد» و «کاغذ زر» و... که با مسائل سبک نیز ارتباط یافته است.

این نوع برخورد با کتب و نوشته‌ها و اشعار نویسندگان و شاعران و... اگرچه اساساً نشان برداشتها و تأثرات نویسندگان آنها از آثار ادب است، گاه در روشنگری زوایایی از «نحوه سخن» و «شیوه کار» شاعر یا نویسنده‌ای نیز یاریگر بوده است. فایده برخی از این مقاله‌ها و مباحث، در جهت ترسیم کلی چشم‌انداز شاعری یا «هنر نویسندگی» بزرگان ادب پارسی، در راهیابی به سبک این آثار نیز مؤثر بوده است. این تحلیلهای بی‌آنکه اختصاص به سبک‌شناسی داشته باشد، وجه کلی آثار ویژه ادبی را ارائه می‌دهد. و غالباً توصیفی از آثار ادب، همراه برداشتهایی استحسانی از ساخت و ترکیب بیان آنهاست.

۲- گروه پژوهندگان تاریخ ادبیات، که در پی براون، اته، شبلی نعمانی، ریپکا و... راه فروزانفر، نفیسی و... را تا صفا پیموده است.

در مطالعات این گروه، اگر چه طبعاً با کوششی در راه دستیابی به یک دستگاه نظری، در زمینه سبک‌شناسی، روبرو نیستیم، اما برخورد عملی و تجربی با آثار ادب، سبب شده است که نظرگاه‌هایی انتقادی یا تکمیلی یا حتی گاه متفاوت نسبت به روال و طبقه‌بندی معمول سبکها فراهم آید.

در این پژوهشها گاه همانند نفیسی و ریپکا مسائل مربوط به سبک اشعار شاعران ایران، با توجه به سبکهای معمول و شناخته‌اروپایی، البته با برداشتهایی عامتر، بررسی شده است. و گاه در بررسیهای عملی - تاریخی گسترده صفا نقطه‌نظرهای انتقادی قابل‌توجهی نسبت به سبک‌شناسی معمول ارائه گردیده است.

گفتنی است که در پژوهشهای دکتر صفا در تاریخ ادبیات، از راه تجربه عملی و برخورد مقایسه‌ای با آثار گوناگون، سرانجام نقص و نارسایی سبک‌شناسی معمول، به ویژه در وجه طبقه‌بندی سنتی و معهود آن برملا می‌شود. این تحقیقات از لحاظ چیرگی تجربه عملی بر نظریه‌پردازیهای انتزاعی، و قراردادهای آزمون نشده و کلی و سنتی، قابل‌اعتناست. و جالب توجه این است که همین تجربه عملی سرانجام در بخش پنجم تاریخ ادبیات صفا، بر نظرگاه‌های پیشین خود او نیز در همین کتاب، که به هر حال زیر نفوذ سبک‌شناسی دوره‌ای و قراردادی معمول بوده است، چیره می‌شود. و نظر انتقادی قاطعی همراه با طبقه‌بندیهای کوچکتر اما گویاتری درباره سبکهای معمول شعر فراهم می‌آورد. و تقسیم‌بندی سه‌گانه شعر فارسی (اخراسانی (ترکستانی)، عراقی، هندی (اصفهانی)) را با قاطعیت رد می‌کند. و آن را «بسیار شتابزده، کلی، خیلی مبهم، و حتی کاهل‌منشانه می‌نامد. اگرچه حاصل بحث او چیزی بیش از این نیست. و این شاید از آنروست که در مقام تحلیل سبک نیست.

۳- گروه بررسی و شناخت دستگاه‌های تصویری شعر فارسی، که مبتکرش در دانشکده‌ها، شاعر دانشمند شفیمی کدکنی است. و دنباله‌روانش در مقاله‌ها و پایان‌نامه‌های دانشگاهی، که بعضی از آنها به چاپ رسیده است، به استخراج «صورخیال» در شعر برخی از شاعران

درباره این نوع پژوهش باید گفت که کتاب ارجمند «صورخیال» شفيعی، یکی از لوازم عمده و آغازین سبک‌شناسی ادب پارسی نیز هست. اگرچه طبقه‌بندیهای آن نیز به سبب تابعیت از ذهنیت مرسوم در حوزه سبک‌شناسی دوره‌ای، دچار اشکالاتی است که در جای خود بدان خواهیم پرداخت.^(۱)

اما درباره اساس این رویکرد تأکید می‌کنم که «دستگاه تصویر» و طرح بسامد کاربردها، از یک سو نشان عمده‌ای از تبلور شخصیت آفریننده اثر است؛ و از سوی دیگر وجه خاص بیانی و زبانی یک اثر ادبی را نسبت به انواع دیگر تعیین می‌کند. و این امر در تشخیص و تمیز سبک، همچنان که در ایجاد و انتظام کلیت آن، یک عامل نیرومند و بنیادی است. تفکیک دستگاه‌های تصویری شعر شاعران، و طرح بسامد کاربردهای گوناگون در آنها، به پژوهش سبک یا نظام بیان یاری می‌کند. در نتیجه طرح نظری و دستگاه تحلیلی سبک‌شناسی اساساً بر آنها متکی است.

ج - فقدان مطالعه متمرکز یا آموزش مستمر و منظم در این حوزه از علوم ادبی دانشگاهی، و نیز فقدان رابطه فعال میان تحقیقات معمول سبک‌شناسی و ادبیات و نقد معمول در زندگی سی‌چهل ساله اخیر ایران، که حاصل آفرینش و کوشش نظری نویسندگان و شاعران و منتقدان معاصر است، سبب شده است که امکان رسیدن به مبانی نظری منظم، منسجم، جامع و زنده کمتر شود. و شناخت سبک که از طریق برقراری رابطه‌ای فعال میان این دو حوزه، به منظور و به سبب تبادل دستاوردهای علمی و هنری، بیشتر میسر است، کمتر فراهم آید.

بسیار کمند پژوهشگران ادبیات کهن در دانشگاه‌ها، که از راه پژوهشهایی در زمینه نقد ادبی و زیبایی‌شناسی و سبک‌شناسی، و در نتیجه از راه بررسی فرآورده‌های آفرینشی، به شاعران و نویسندگان و منتقدان غیردانشگاهی نزدیک باشند. و بسیار اندک شاعران و نویسندگان معاصر که امکان انتقال تجربه‌های آفرینشی خود را به رشته ادبیات دانشکده‌ها یافته باشند. حال اگر در رشته‌هایی چون زبان‌شناسی یا نقد ادبی یا هنر و زبان و... گاه نقدها و منتقدانی مطرح شده‌اند که با حوزه آفرینشی ادبیات معاصر نزدیکیهایی داشته‌اند، امر دیگری است. و یا اگر بعضی از منتقدان معاصر از طریق واحد درسی متفاوتی با پژوهشهای دانشکده‌ای مرتبط شده‌اند، باز امری شخصی است. و من حضور و کار کسانی چون براهنی، اسلامی، آریان پور، و اخیراً نفیسی و غیائی و... را از دایره نقد ادبی و سبک‌شناسی در رشته ادبیات دانشکده‌ها بیرون و جدا ارزیابی می‌کنم.

۱- یادآور می‌شوم که شفيعی به استناد آنچه مثلاً در مقدمه «شاعر آینه‌ها» آورده، نشان داده است که در پیگیری مسائل سبک‌شناختی، هم رویکردی انتقادی با سبک‌شناسی مرسوم دارد، و هم با رویکردی زبان‌شناختی به یاری دستگاه تصویری بیان چشم دوخته است. اگرچه تأکید او بر سبک دوره‌ای و فقدان سبک فردی در ایران تا پیش از بهار، که اینجا و آنجا مطرح کرده است، مسأله‌ای قابل بحث است. و امیدوارم روزی وعده‌ای که کرده است وفا شود، و حاصل کارش درباره «سبک»، مدون و منتشر شود.

نویسندگان و شاعران معاصر و پژوهشگران رشته‌های گوناگون ادبی، غالباً از مطالعات موسوم به سبک‌شناسی دانشگاهی، طرفی نمی‌بسته‌اند، یا بدانها جذب نمی‌شده‌اند. زیرا آنها را پاسنخگوی مسائل خویش نمی‌یافته‌اند. و پژوهشگران دانشگاهی نیز از روشها و نگرشهای دیگران، در باره ادبیات، به ویژه در برخورد با آثار معاصر، فارغ و گویی بی‌نیاز می‌بوده‌اند. گاه این بی‌نیازی و فراغت خاطر چندان تعمیم یافته است که اگر در حوزه جامعه‌شناسی هنر، پژوهشی جامعه‌شناختی درباره سبک، مانند پژوهش ارزشمند دکتر آریان پور انجام شده، حتی جواز ورود به دانشکده ادبیات را نیافته است.

بدین ترتیب نه مجموعه مطالعات انجام شده در حوزه‌های گوناگون هماهنگ و دارای جهتی یگانه بوده است؛ و نه پایه‌های نظری و تجربی سبک‌شناسی، با بهره‌گیری از دستاوردهای متناسب، و با آگاهی از روندهای آفرینشی هنر و ادبیات و نقد معاصر، نیرو گرفته و نظم و اعتلا یافته است.

د - برای نشان دادن ضرورت پیوند و هماهنگی موردنظر، و زبانی که از فقدان این رابطه سلیم حاصل می‌شود، بر یکی از این ضرورتها بیشتر درنگ می‌کنم.

زیبایی‌شناسی یکی از عوامل مهم و مؤثر در پیوند مسائل نظری برای شناخت ادبیات است. اما بیگانگی با آن در پژوهشهای مرسوم و مربوط به ادبیات کهن، نمود شگفت‌انگیزی است. هم حوزه آفرینشی شعر و ادب و هنر معاصر به آگاهی از روش و ارزش آن نیازمند است؛ و هم سبک‌شناسی و نقد ادبی و دیگر پژوهشهای ادبی بدان وابسته است. اما نظری اجمالی به غالب نوشته‌های موجود درباره سبک، نشان می‌دهد که ارتباط با این حوزه مهم، گاه حتی در حد آشناییهای نخستین نیز در آنها منظور نشده است. چنان که گویی این پژوهشها، سبک را در چنین پیوندی نمی‌بینند یا نمی‌یابند.

زیبایی‌شناسی مسائل عام خلاقیت هنری را طرح و تنظیم می‌کند. و دقیقاً به علت این که با مطالعه قوانین عام هنر سروکار دارد، اصول روش شناختی حوزه‌های خاص آفرینش هنری را فراهم می‌سازد. نظریه پردازان ادبی، هنری، نمایشی و موسیقی‌شناسان و... به عنوان منبع واحد مراجعه تئوریک بر زیبایی‌شناسی تکیه دارند.

یکی از خصایص مشخص تکامل علوم جدید، تدوین فراتئوریهایی (Meta Theory) است که مبانی عام مفاهیم و روندهای خاص به شمار می‌رود. به راحتی می‌توان پذیرفت که برای تئوریهایی که با شکلهای ویژه هنری سروکار دارد (مانند نقد و تحلیل ادبی، تحلیل نمایش، سبک‌شناسی، طراحی صنعتی، تئوری تربیت زیبایی شناختی و...) زیبایی‌شناسی یک «فراتئوری» است که پیوندها و روابط رشته‌های خاص را نیز بررسی می‌کند. روشهای تحقیق و کاربرد آنها را تجزیه و تحلیل می‌کند. و به مطالعه طرق تنظیم مفاهیم جدید می‌پردازد.

همچنان که جدا کردن زیبایی‌شناسی از نقد ادبی و هنری به تجرید اسکولاستیک منتهی می‌گردد؛ جدا کردن زیبایی‌شناسی و نقد ادبی از سبک‌شناسی نیز به فروپاشی دستگاه تحلیلی آن، و تبدیلیش به پژوهشی فاقد اصول تنظیم‌کننده و فراگیر، و بی‌ارتباط با روند آفرینش بیان می‌انجامد.

براساس اصول برگرفته از دستاوردهای تجربی زیبایی‌شناسی و نقد ادبی، که ویژگیهای

«دید» هنری - اجتماعی، و قوانین و اسالیب کمپوزیسیون «بیان» را توضیح و تبیین می‌کند، می‌توان معلوم داشت که طرز نگرش هنرمند به زندگی، چگونه موضوعها، موتیوها، نمادها، مضمونها و... را از واقعیت برمی‌گزیند، تا در یک نظام تصویری بازتاب کند. پایه‌های این نظام و مضامینی که برای شکل تصاویر در آن به کار می‌گیرد، چه و چگونه است. ترکیب اجزاء با چه روشی انجام می‌شود، تا شکلی که برای ارائه این مجموع در روند آفرینش تکمیل می‌گردد، در کلیت خود، ساخت و نظامی از بیان را ارائه کند که از آغاز «نگرش» تا پایان، وحدتی ارگانیک را مشخص سازد. گرچه باید تأکید کرد که سبک‌شناسی اساساً با آنچه سرانجام و در پایان این روند پدید می‌آید سروکار دارد.

شناخت سبک از مسائل مربوط به این وحدت ارگانیک برکنار نیست. یعنی سبک‌شناسی به ناگزیر از مسیر شناخت شکل، دستگاه تصویر، «نوع ایجاد پیوند میان تصاویر»، نحوه برخورد با زبان و کاربردها، تکنیکهای درونی کلام، روش برخورد با اجزای درونی اثر، موضوع، مضمون، موتیوها و... و به طور کلی ادراک شکل خاصی از واقعیت از طریق زبان، می‌گذرد.

من اکنون در پی طرح اصول و روشهای برخورد و بررسی در سبک‌شناسی نیستم. زیرا پس از این مقدمه، به آن مباحث خواهم پرداخت. اما غرضم از این تأکیدها در اینجا این است که وقتی دانش ما نسبت به این موضوعها و مسائل، ناقص، نارسا و یا نظم نایافته باشد؛ و یا به برخی از این فنها و پیوندها ناباور باشیم؛ یا از وجود برخی از آنها بیخبر مانده باشیم؛ نه تنها سبک‌شناسی شکل و وضع متکاملی نخواهد یافت؛ بلکه در روش‌شناسی اولیه خود به کمبودها و مشکلات فراوانی دچار خواهد ماند. و در نتیجه گرفتاریها و اشکالهای اولیه خود را نیز حل و رفع نخواهد کرد. امکان برخورد عملی با اشعار و نوشته‌های شاعران و نویسندگان گذشته و حال، و تشخیص و تمیز مشخصات سبکی و اختلافها و تفاوتها، همانندیا و نسبتها، همگونیها و خویشاوندیهای آثار گوناگون ادبی فراهم نمی‌آید.

اشکال عمده‌ای که از زمان بهار تا امروز موجود بوده است، تنها در این نیست که آنچه بهار در زمینه سبک دریافته، چنان که خواهیم دید، یا مختصر و محدود بوده، یا به انتظام ضرور نینجامیده، یا که در عمل ناگزیر به برخی از آنچه خود طرح کرده وفادار نمانده است، و یا فراتر از همه اینکه تجهیز به علوم گوناگون که اطلاع بر آنها را ضرورتی برای سبک‌شناسی خواننده است با «عدول از ساخت بیانی متن» مترادف شده است. بلکه اشکال در این نیز هست که پیروان او در سبک‌شناسی، تاکنون راه او را در جهت گسترش و اعتلا به نظمی ضروری تا مرحله ایجاد یک دستگاه تحلیلی منتظم برای سبک‌شناسی پی نگرفته‌اند. و اگر از خود او به منزله یک آغازگر مبتکر، چنین انتظاری نمی‌رفته است؛ از پیروان راه امید بیشتری می‌رود. و این ضرورت به ویژه هنگامی بیشتر نمایان می‌گردد که در پییم نوع گرایش بهار به سبک‌شناسی اکنون دیگر به تجربه تاریخی سپرده شده است.

با توجه به آنچه گذشت، نگارنده یکی از راه‌های رفع این کمبودها و دشواریها را، طرح بحثهایی درباره مبانی و مبادی و روش‌شناسی سبک‌شناسی می‌داند. به همین سبب نیز مقدمات

جسارت برخوردار با سبک‌شناسی بهار را، ضمن وقوف بر ارزشهای ابتکاری و بررسیهای گاه‌نوع‌آمیز او در حوزهٔ زبان، ضرور دانسته است. و معتقد است که اگر بهار نیز امروز زنده بود با توجه به انصاف، درک، هوشمندیهای سازنده و به ویژه به سبب علاقه‌اش به گسترش و تعمیق آنچه بنیاد نهاده است، با تجهیز روزافزون به دستاوردهای سبک‌شناسی، و علوم مرتبط با آن، به ویژه زبان‌شناسی، هم در جهت رفع اشکالهای موجود و نقد نظرگاه پیشین خود می‌کوشید؛ و هم در راه انتظام راه‌گشایندهٔ آگاهیهای موجود، از پای نمی‌نشست. تا سرانجام آن دستگاه منسجمی پدید آید که هم بتواند بر شعر رودکی بنگرد، و مشخصات آفرینشی و ترکیب‌ساختی آن را تبیین کند. و هم بر شعر نیما نظر افکند، و کیفیت نظام بیانی آن را نمایش دهد. هم تفاوت سبک داستانهای معاصر را تشخیص و تمیز دهد؛ و هم برای انواع نثر کهن پارسی، معیارها و ضوابطی جستجو کند که از حد‌میزات و عوامل و عناصر زبانی در دوره‌های تاریخی معین فراتر باشد.

راه و روشی که در جهان برای شناخت سبک، از طریق رشته‌های گوناگون علمی به طور عام، و از طریق سبک‌شناسی به طور خاص، و به یاری زبان‌شناسی به صورت ویژه‌ای، پیموده شده است، تنها به منظور برخورد با سبک سخن حال، و انتقاد از روشهایی که راه سبکهای آینده را مبتدعانه‌تر و روشنتر می‌گشاید نیست. بلکه با تجهیز به نظام تحلیلی خود، قادر به بررسی و طبقه‌بندی آثار گذشته نیز هست. و فراتر از همهٔ اینها تشخیص و تمیز‌گرایشها، جنبشها، مکتبها، و سرانجام تفکیک و تمیز سبکها از «گونه‌شناسی» ادبیات متعلق به هر دورهٔ تاریخی را نیز برعهده دارد.

حال آن که سبک‌شناسی رایج در ایران، نه تنها تاکنون بیرون از حوزهٔ ادبیات کهن کارآیی و کاربردی نداشته است، و به شهادت آنچه تاکنون انجام داده، توجهش صرفاً معطوف به بخشی از گذشته است؛ در همان حوزه نیز قادر به پاسخگویی روشن برای بسیاری از پرسشهای موجود نبوده است. مضافاً اینکه تاکنون حتی بررسی سبک بزرگانی چون مولوی و حافظ و... را نیز نتوانسته است در زمینهٔ بررسیهای عام و دوره‌ای خویش بگنجانند.

یکی را اساساً بیرون از «هنجار» سبکهای معمول انگاشته است، و یکی را نیز به طور کلی به حوزهٔ عام عراقی رانده است. جالب توجه است که در مورد مولوی با گنجی خاصی نیز روبرو بوده است. زیرا از یک سو، به سبب وابستگی زبانی مولوی به «گونهٔ زبانی بلخ»، آن هم در دوره‌ای بس متأخرتر از یکی دو قرن نخستین، یعنی در قرن هفتم، معادلات معطوف به زبان دوره‌ای و تاریخی سبک‌شناسی برهم خورده است؛ و از سوی دیگر به سبب وجود عوامل و اجزای عدول‌کننده از سبک معمول دوران، ناگزیر قائل شدن به استثنا را به میان آورده است.

از اینها مهم‌تر این است که گویی نوع سبک‌شناسی معمول، تاکنون استعداد آن را نداشته است که از قرن هشتم به این سو فرا آید. و نوع پژوهشهای موجود دربارهٔ سبک هندی، بنا بر آنچه تاکنون نوشته شده، در اساس با نوع سبک‌شناسی ادبیات پیش از قرن هفتم متفاوت شده است. و مثلاً هر چه این یک بر زبان تاریخی مبتنی است، آن یک بر ذهنیت اجتماعی دوران متکی است.

اکنون به منظور آنکه خواننده نیز در برخورد با نوع «سبک‌شناسی بهار»، نگارنده را با حضور ذهن بیشتر همراهی کند، مشخصات مجموعه نظری، و بررسیهای عملی بهار را، هر چند مختصر، اما گویا و سالم، به صورت زیر مطرح می‌کند، تا نقد و نظر درباره آن نیز که در پی خواهد آمد، مشخص‌تر قابل ارائه باشد:

1 - طرح نظری و تعریف سبک - بهار در آغاز با استفاده از منابع اروپایی، در تعریف و توصیف سبک چنین می‌نویسد:

سبک در اصطلاح ادبیات عبارتست از روش خاص ادراک و بیان افکار به وسیله ترکیب کلمات و انتخاب الفاظ و طرز تعبیر. - سبک به یک اثر ادبی وجهه خاص خود را از لحاظ صورت و معنی القاء می‌کند. و آن نیز به نوبه خویش وابسته به طرز تفکر گوینده، یا نویسنده درباره حقیقت می‌باشد.

بنابراین، سبک به معنی عام خود عبارتست از تحقق ادبی یک نوع ادراک (Conception) در جهان که خصایص اصلی محصول خویش (اثر منظوم یا منشور) را مشخص می‌سازد. (سبک‌شناسی ج ۱ ص ۶)

بدین ترتیب بهار وجه شخصی و بینشی آفرینش اثر ادبی را، از راه ترکیب صورت و معنی، و به عنوان تحقق ادبی یک نوع ادراک مطرح می‌کند. و سپس با تمیز میان نوع (Genre) و سبک، از اختلاط و ابهام میان آنچه تاریخی است با آنچه فردی است جلوگیری کرده چنین می‌نویسد:

در عرف ادبیات نباید نوع را با سبک اشتباه کرد، چه نوع عبارتست از شکل ادبی که گوینده یا نویسنده به اثر خود می‌دهد، مثلاً در ادبیات اروپائیان گفته می‌شود انواع درام، انواع خنده‌آور، پس شکل ظاهری یک اثر ادبی جزء نوع محسوب می‌شود. اما در سبک از سبجه عمومی اثر شاعر یا نویسنده، از لحاظ موضوع و انعکاسات محیط در آن بحث می‌شود. بنابراین سبک هم فکر و هم جنبه ممتاز آن، و هم طرز تعبیر را در نظر می‌گیرد، در صورتی که نوع فقط طرز انشاء را بیان می‌کند.

آنگاه با طرح سبک به صورتی که هم صورت و هم معنی را دربرگیرد، تأثیر محیط را در فرد عنوان می‌کند، و از اینرو شناخت مسائل محیط را جزء لوازم پی بردن به محیط، و از این راه جزء ملزومات شناخت شرایط رشد شخصیت شاعر و نویسنده، و در نتیجه جزء ملزومات شناخت سبک می‌شناسد.

II - نظرگاه - پایه اثباتی سبک‌شناسی - در گفتار پنجم جلد اول، به پیروی از بوکرز، و احتمالاً به تبع از بحثها و پژوهشهایی که امثال «تن»، «برونیتزر»، «ارنست بووه» و... در قرن نوزدهم به پیروی از آرای داروین درباره «تطور انواع در ادبیات»، و تعمیم قانون تکامل انواع در حوزه «زبان» و «ادب» معمول کرده بودند، مسأله «ناموس تطور» را جهت طرح اثباتی نظریه سبک‌شناختی خویش مطرح می‌کند^(۲)، و می‌نویسد:

دانشمندان جهان بعد از آنکه سالها بنا به عادت و تقلید با این مرد بزرگ (داروین) خصومت کرده کتابها بر رد وی انتشار دادند، عاقبت همه سر تسلیم فرود آوردند، و امروز در دنیا دانشمندی نیست که بدین اصول ایمان نیاورده باشد، و علمای بزرگ که پس از او

آمدند... اصول دارون را قابل تطبیق بر عالم وجود شمردند، و مشکلهای دیرینه را بدین وسیله طی کردند. و از جمله اصول او را بر لغات و زبانها نیز جاری یافتند.

بوکر آلمانی در ضمن شرحی که بر کتاب دارون نوشته، فصلی راجع به صور بین بین ذکر کرده، و در آن فصل وارد مبحث ما نحن فیه شده است. و چنین می گوید:

لغات مختلف (مراد زبانهاست) مانند انواع نمو کرده، بعضی از بعضی دیگر نشأت می کنند، و همچنین تنازع می نمایند. فرق بین لغات و انواع آن است که لغات سریع تر از انواع دچار تحول و تغییر می شوند. و از این لحاظ تحول و تغییر لغات مشهودتر است. و زودتر می توان آن را درک کرد. چه انواع گاهی صدهزار سال دوام می کنند ولی در میان لغات، لغت و زبانی سراغ نداریم که زیاده از دو قرن دوام آورده، و تغییر در وی مشهود نگردد. (ص ۶- ۱۷۵ ج ۱)

انواع و لغات هر دو به واسطه متابعتی که از یک ناموس متشابه طبیعی دارند، پیوسته دستخوش تحول و تغییرند. همچنان که برای ما تمیز نوع از بین بین دشوار است همچنین تمیز لغت از شاخه و لهجه نیز دشوار است. عوامل حقیقی تغییر لغات به عین همان عواملی است که در انواع عمل می کند. و آن عبارت است از «تحول»، «انتخاب طبیعی»، «تنازع»، و «بقای انساب».

بهار با طرح تنازع میان «قوه طبیعت و غریزه طبیعی»، و «قوه تجربه بشری»، از ایجاد انواع تازه سخن می گوید؛ و در اثبات «تغییر و تبدیل صورت و نوع زبان» می کوشد. تطور در لغات یعنی مردن صورتی از لغت که خود نتوانسته است باقی بماند، یا نتوانسته اند او را نگاه بدارند. و مناسبت او با محیط از میان رفته، و از لاشه او صورت دیگر یعنی لغت دیگر پیدا شده است. (ص ۱۸۰ ج ۱)

و می افزاید هرگاه امر دایر شود که دو لغت از حیث استحقاق متلاشی شدن در عرض یکدیگر قرار گیرند، آن که مناسبت او کمتر است زودتر نابود می شود. زیرا شرط زیستن در این جهان پرنزاع، تناسب است و بس. و ما به اختصار تناسب لغات را یاد می کنیم... تناسب لغات یا خصوصی است یا عمومی. تناسب عمومی لغات خوش آهنگی و سهل المخرج بودن و تمام بودن از حیث معنی است... و تناسب خصوصی لغت مناسب بودن آن لغت است با سلیقه و نهاد زبان آن مردم مثل قواعد صرفی و نحوی و... (ص ۱۸۵)

سپس از این مجموعه ناگهان نتیجه می گیرد که «یکی از عوامل ایجاد سبکهای مختلف در شعر و نثر ناموس تصور است». (ص ۱۸۷) پس از پلی که میان اثبات تطور تاریخی زبان، و تحول سبکهای ادبی می زند، و اساس دوره ای بودن سبک را بنیاد می نهد. و از علل «گردشها و نظور ادبی» چنین یاد می کند: بنیاد نویسنده بر سادگی و روانی و آسانی لفظ و معنی است. و در زبانهایی که علوم عقلی و سایر شئون اجتماعی بر وفق طبیعی روی به نمو و تکامل است، سبک نویسنده نیز به حال طبیعی خود مشغول سیر و حرکت است. اما نظر به انقلابات مختلف که از راه عوامل نامرئی و مؤثر خارجی و عوامل مؤثر و مرئی داخلی در مجموع حالات ملل راه می یابد... در هر عصری... آثاری در صنعت نثر و نظم از خود بر جای می نهد که در ابتدا غیر محسوس و به تدریج که آن آثار انبوه می شود نتیجه آن محسوس تر می گردد. و در پایان

مدت دیده می‌شود که طرز تحریر یا شیوه شعر تغییر یافت. و همین عوامل با همین طرز وقتی که پی‌درپی تکرار یابد، ادوار مختلفی در تطور و گردشهای ادبی به وجود می‌آورد. و سبکهای مختلف در نظم پیدا می‌آید. (ص ۲۳۹ ج ۱)

III - کاربرد سبک‌شناسی - بهار در بحث از کاربرد و فایده سبک‌شناسی، به ویژه در حوزه تصحیح متون، ماهیت نظری و روش عملی خود را در پژوهش سبک‌روشنتر می‌کند. در نقدی بر «ترجمان البلاغة» رادویانی (چاپ احمد آتش) هدف از سبک‌شناسی را چنین معرفی می‌کند:

علمی و فنی نو که در سینه‌های استادان موجود بوده، ولی به کتاب نیامده بود، به وجود آورده شد، و نام آن را سبک‌شناسی نهاد... این فن برای همین است که دانشوران من بعد از روی ذوقهای شخصی، مثل ادوار قدیم، کتب استادان ماضی را مسخ نکنند. و به شعر و نثر قدما دست نزنند. و اگر هم خواستند کتابی را برای چاپ آماده سازند، شیوه و طرز هر عصری را از عصور تاریخ بازشناسند. و به لغات غالب و اصطلاحات معمول هر زمانی واقف گردند. و سبک و طرز هر شاعر و نویسنده را از طرز و سبک دیگری تا حد امکان و تا جایی که قابل تمیز و تشخیص باشد جدا کنند (ص ۵۵-۵۶)

در سبک‌شناسی نیز چنین می‌نویسد:

نظر به آنکه در این علم از تطور لغات بحث می‌شود، دانستن و فراگرفتن این علم دانشجو را به شناختن اصل و ریشه بسیاری از لغات طوری قادر می‌سازد که هر گاه صاحب هوش و قریحه باشد بایی تازه در فقه اللغة فارسی بر روی او باز می‌شود... و چون در این علم از اصطلاحات و استعمالات لغوی و جمله‌بندی و امثال در هر دوره و قرنی بحث می‌شود، دانشجو قادر خواهد شد که با آموختن این علم در تصحیح کتاب قدیم به راه خطا نرود. و به قیاسات صحیحه توانایی یابد و از تصرفات ناصواب که مایه فساد و ضیاع بسیاری از کتب قدیم شده بهره‌یزد... اینک ما تنها دو شاهد یکی از بیهقی و دیگر از گلستان برای همین معنی می‌آوریم. (ص ید ج ۱)

آنگاه اصطلاح «اسب بر درگاه خواستن» را از بیهقی، و «نغمه ناسازش» را از گلستان مثال می‌زند، و توضیح می‌دهد که چگونه این دو اصطلاح در اثر وارد نبودن کاتبان به مشخصات و استعمالات هر دوره، تصحیف و تحریف شده است.

بدین ترتیب ضمن آنکه در این مقدمه به فایده‌ها و خواص هیگرس سبک‌شناسی نظیر «تفاوت نهادن میان نوشته‌های هر دوره» «پی بردن به حسن و قبح نثر و درک علل ترقی و انحطاط نثر در هر دوره» و... به طور کلی اشاره می‌شود، اساس تلقی از سبک‌شناسی بر دو اصل استوار می‌گردد:

۱- سبک تفاوت دوره‌ها را مشخص می‌کند. (یا اینکه سبک براساس هر دوره شکل می‌گیرد.)

۲- سبک مسائل زبان را معین و تجزیه و تحلیل می کند. (یا اینکه تشخیص سبک مبتنی بر تشخیص زبان یک دوره است. و یا موضوع شناخت سبک شناسی، زبان یک دوره است.)

IV - تقسیم بندها و بررسیهای عملی - انتخاب حوزه نثر برای پژوهش و بررسی، نشان و پی آمد طبیعی و ناگزیر این نوع ادراک از سبک شناسی است. تقسیم بندها بر اساس بررسی عملی تفاوتها و اختلافهای زبانی هر دوره ارائه شده است. از اینرو نثر فارسی دری بعد از اسلام، (از لحاظ سبک و شیوه انشاء به طور کلی به شش طبقه منقسم) شده است.

۱- دوره سامانی. ۲- دوره غزنوی - سلجوقی اول. ۳- دوره سلجوقی دوم و خوارزمیان. ۴- دوره صنعتی. ۵- دوره بازگشت ادبی. ۶- دوره ساده نویسی.

برای آنکه نمونه‌ای از مباحث هر بخش در پیوند با مختصات سبک آن دوره به دست داده شود، برخی از ویژگیهای سبک دوره اول را از جلد دوم فهرست می کنیم. ضمناً سبک این دوره چنین توصیف شده: نثر فارسی ساده و موجز و بی صفت و مرسل. و لغات فارسی بر لغات عربی می چربیده است. نمونه کامل آن تاریخ بلعمی و حدودالعالم است. با این مختصات: ۱- ایجاز و اختصار. ۲- اسهاب. ۳- تکرار. ۴- کوتاهی جمله ها. ۵- کمی لغت تازی. ۶- استعمال قید ظرف. ۷- استعمال «بر» استعلائی. ۸- آوردن افعال با پیشوندهای قدیم. ۹- به کار داشتن لغات فارسی کهنه. ۱۰- آوردن ایدون و ایدر و... ۱۱- استعمال باء تأکید. ۱۲- آوردن او، وی در مورد ضمیر. ۱۳- جمله‌های عربی به صیغه فارسی. ۱۴- آن و این مانند حرف تعریف. ۱۵- مصدر به جای مصدر مرخم. ۱۶- مطابقت عدد و معدود. و به همین روال تا ۶۱ خصیصه را برمی شمرد.

اکنون مسائلی را که پیش از هر چیز در مباحث یاد شده چشم گیر است به اختصار یاد می کنیم، تا سپس به تفصیل به نقد و بررسی آنها پردازیم:

۱- سبک شناسی بهار مبتنی بر یک نظریه نیست. بلکه مبحث نخست حاوی نظریه‌ای درباره سبک است که بر نقش شخصیت آفریننده سبک تأکید می ورزد. و در نتیجه بررسی سبک فردی را نوید می دهد. اما در مبحث دوم نقش تاریخی تحول سبک عمده می شود، و سبک دوره‌ای مبنای تحقیق قرار می گیرد. بی آنکه هر گز به این تناقض بازگشت کند.

۲- پایه اثباتی سبک شناسی بر برداشت مکانیکی از علم معینی نهاده شده است، که هم در زمان خود نیز مورد انتقاد بنیادی قرار گرفته است. و صرف نظر از اینکه اکنون چنین انطباقی منسوخ است، در اصل انطباق بهار نیز مشکلاتی اساسی وجود دارد. مهم ترین مشکل این بوده است که چون چنین نظرگاهی نمی توانسته است در راستای نظریه نخستین به کار آید، و خود نیز از نظر مؤلف اولویت قانونمندان‌های داشته است، سبب شده است که تناقض میان دو نظریه، به سود نظریه دوم حل شود. و سبک شناسی به پژوهش سبک دوره‌ای بدل شود.

۳- این گرایش انتخاب دیگری نیز بر سر راه سبک‌شناسی پدید آورده است:

بررسی تاریخی زبان، موضوع اصلی سبک‌شناسی شده است.

یعنی چون پایه اثباتی سبک‌شناسی بر تکامل انواع است، خواه ناخواه پدیده موضوع شناختش را در دوره و تاریخ تطور نوع می‌توانسته است بنگرد.

و چون پدیده‌ای که دارای چنین مشخصه‌ای، و با چنین نظرگاهی قابل انطباق باشد، بیشتر «زبان» بوده است تا «سبک»، پس موضوع شناخت این دستگاه نامنتظم تحلیلی نیز خواه ناخواه از «سبک» به «زبان» درغلتیده است.

۴- پیروی از یک دانش یاریگر برای تنظیم اصول سبک‌شناسی، سبب شده است که روش سبک‌شناسی اساساً تابع روش‌شناسی ویژه علوم طبیعی شود. و از این راه پی آمدهایی در توصیف و تعریف و تشخیص و... پدیدار شده است.

نه تنها در توصیف بهار از سبک خلط مباحثی صورت گرفته است، بلکه انجام توصیف را چه در باره اجزاء و روابطشان و چه درباره کلیت پدیده‌ها از میان برده است. یعنی در ساخت توصیف سبک، از اصول، موازین، مفاهیم، مبانی یا عناصر سازنده توصیفهای زبان استفاده شده است.

۵- اختلال در دستگاه شناخت، و عدم انتظام میان گرایش نظری و روش عملی سبب شده است که آگاهیهای مندرج در دو بخش «طرح نظری» و «بررسی عملی» کتاب، به صورت نمودهای نامرتب با هم، و یا مجزا و پراکنده و احیاناً متناقض درآید. و این تناقض همان محمل گرفتاریهایی است که پیروان بهار و اساساً بحثهای آکادمیک ادبی ایران هنوز از آن رها نشده است.

به هر حال انکاء بر یک نظرگاه غیر سبک‌شناسانه و پایه اثباتی ویژه‌ای که توضیح شد، آن هم با برداشت و تعمیمی اغراق‌آمیز از دستاوردهای رشته‌ای از علوم طبیعی، سبک‌شناسی را از حوزه مخصوص آن جدا کرده، روش و موضوع مناسب قانونمندیهای خود آن برایش جسته است و ناهماهنگی در ارزشهای نظری و نتایج عملی فراهم آورده است. نه صحت انطباق نظریه‌ها و فرضیه‌های نخستین کتاب با بررسیهای عملی آن تأیید می‌شود؛ و نه قوانین متخذ از بررسی تطور دوره‌ای زبان، با واقعیت سبک آثار هماهنگ می‌گردد. پس چنین دستگاهی که نمی‌تواند بر یک محور پژوهشی واحد پیش رود، تمرکز ضرور حول مسأله و موضوع شناخت نیز نمی‌تواند فراهم آید. و به همین سبب نیز تاکنون امکان تعمیق و گسترش آن فراهم نیامده است.

اکنون پیش از آنکه به تفصیل این نقد، به ویژه با در نظر گرفتن مباحثی که بهار در سبک‌شناسی نظم خود مختصراً مطرح کرده است، بپردازم، یاد آور می‌شوم که تاکنون بعضی از پژوهشگران، به اشاره و بس مختصر، نظری انتقادی در باره «سبک‌شناسی» اظهار داشته‌اند. در میان آنها نکاتی که استاد ارجمند دکتر یوسفی یاد کرده است، درخور توجه است.

ایشان طی مقاله ممتعی ضمن تجلیل بجا و شایسته از بهار، و تاکید بر موقعیت ابتکاری کتابش، نکاتی چند درباره مزایای آن نوشته، و نکته‌هایی نیز به اشاره در خصوص روال و جهت «سیک‌شناسی» یادآوری کرده است. مهمترین مسأله‌ای که در این مقاله طرح شده تفاوت مفهوم نظری سبک و خط عملی بررسیهای کتاب بدین گونه است:

«سیری در کتاب سبک‌شناسی، پژوهنده نکته‌یاب را متوجه می‌سازد که استاد بهار به شناخت ویژگیهای صرفی و نحوی زبان هر دوره، و واژگان و کیفیت تعبیر هر صاحب اثر بیشتر از مضمون و محتوی و طرز ادراک تکیه کرده است. به طوری که با معیارهای او می‌توان سبکهای مختلف را از یکدیگر بازشناخت، بخصوص که این معیارها بارز و محسوس است، و بر اثر ممارست و انس با موضوع، مرکوز ذهن، و در پژوهشها مورد استفاده واقع خواهد شد.

در کتاب سبک‌شناسی از شیوه‌های بیانی و نحوه ترکیب و تألیف Composition و یافت و آرایش و اوج و فرود کلام نیز گاه‌گاه به اقتضای موارد سخن رفته است. در عین حال این نکته را هم باید افزود که گاه گفتگو از سبک یک اثر به شرح مختصات دستوری آن منحصر شده و بحث بیشتر صبغه دستور تاریخی و حالتی مکانیکی پیدا کرده است تا ورود به ظرایف و پیچ و خمهای ذوق‌انگیز سبکهای گوناگون. البته آنچه به قلم آمده به جای خود معتنم و مفید است، منتهی در این گونه موارد خواننده از مصنف سخن‌شناس انتظار افاضه بیشتری دارد.

قسمتی از مطالب جلد اول کتاب، در عین سودمندی، ارتباط مستقیم با سبک‌شناسی پیدا نمی‌کند، بلکه با تاریخ زبان فارسی بیشتر مربوط است» (ص ۱۶۱-۱۶۰ کاغذ زر)

۲- با توجه به مسائلی که در مقدمه کتاب آمده، بعید نیست که بهار از نوع نوشته‌ها و پژوهشهای امثال «برونیتزر» باخبر بوده است. اگرچه در پاصفحه کتاب فقط به دائرةالمعارف بریتانیکا اشاره کرده است.

ضمناً ناگفته نباید گذاشت که در آن دوره شاید کم نبودند کسانی که با تأثر از تعالیم و عقاید داروین و شاید هم بدون اطلاع از رساله‌های برونیتزر و ارنست بوده و... مستقیماً به تعمیم قانون تکامل انواع به حوزه ادبیات می‌پرداختند. پژوهش زنده‌یاد حافظ محمودخان شیرانی در تقسیم‌بندیهای دوره‌ای طبیعی درباره سبک و زبان (چنانکه خواهیم دید) بر همین روال و روش مبتنی است. آن هم پیش از بهار.

این دکتر شیرانی در سال ۱۳۰۰ هجری شمسی مطلبی درباره اصول سبک‌شناسی مطرح کرده، و بحثی را گشوده است و براساس آن یوسف و زلیخا را با شاهنامه سنجیده است که با توجه به اینکه بسیار زودتر از همه محققین ایرانی به این امر پرداخته، تم فضل تقدم دارد، و هم به لحاظ اینکه مطلب را به لحاظ نظری با تقسیم‌بندیهای عالمانه‌ای مطرح کرده که بعدها بهار نیز به همان سیاق گفته است، در تاریخ سبک‌شناسی ما قابل توجه است. من در ادامه این بحث به سیستم نظری و بررسیهای عملی او نیز خواهم پرداخت.

ضمناً دکتر زرین کوب نیز در ج ۲ ص ۷۵۴ نقد ادبی خود اشاره کرده است که در همان سالها رساله‌ای مبتنی بر این نوع بررسی و انطباق با علوم طبیعی نوشته است.